

## دکتر راجر گرین، اصلاحات تا به امروز، سخنرانی ۲۵ اگزیتانسیالیسم

راجر گرین و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

این دکتر راجر گرین در دوره تاریخ کلیسا با عنوان «اصلاحات تا به امروز» است. این جلسه ۲۵ در مورد اگزیتانسیالیسم است.

خب، این سخنرانی شماره ۱۳ است. بنابراین، چیزی که اکنون به آن نگاه می‌کنیم، تحولات الهیاتی از دیتریش بونهوفر تا به امروز است. در واقع از دیتریش بونهوفر تا به امروز نیست. این فقط یک عنوان جذاب است. بنابراین، من فقط همین را دارم.

خب، در مورد تحولات الهیاتی، ما فقط سعی می‌کنیم وارد دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم شویم. خب، این کار چند روز طول می‌کشد، امروز و جمعه، و شاید لازم باشد از یکی از آنها استفاده کنم. یک روز کلاس باقی مانده است. یادتان باشد، وقتی برگردیم، قرار است ویدیویی از دو روز دیتریش بونهوفر را تماشا کنیم.

و بعدش جمعه و چهارشنبه داریم، و برای امتحان آماده می‌شیم. خب، اوضاعمون خوب میشه. تقریباً جایی هستیم که باید باشیم.

خب، اینها پیشرفت‌های الهیاتی از دیتریش بونهوفر تا به امروز هستند. و ما با اگزیتانسیالیسم شروع می‌کنیم. بسیار خب.

و می‌بینید که قرار است به معرفی، ویژگی‌های اساسی، نقاط قوت و انتقادات اگزیتانسیالیسم پردازیم. خب، اینجا جایی است که ما هستیم. من در صفحه ۱۵ برنامه درسی هستم.

بسیار خوب، پس بیاید با اگزیتانسیالیسم شروع کنیم. خب، جالب اینجاست که اگزیتانسیالیسم با زندگی و خدمت یک مسیحی، یک مؤمن، آغاز می‌شود. و نام او سورن کی‌یرگور است.

خب، بدون شک کی‌یرگور را از دوره‌های دیگر هم داشته‌اید، درست است؟ کی‌یرگور را در دوره‌های دیگر هم داشته‌اید. پس در دوره‌های دیگر هم درباره‌اش صحبت کرده‌اید. خب، سورن کی‌یرگور.

خیلی خیلی جالبه. به تاریخ‌های کی‌یرگور توجه کنید. خب، فعلاً آگه بتونم این کار رو بکنم.

بفرمایید. من اتفاقاً تابستان امسال برای دیدن دوستانم در دانمارک بودم. و به دانمارک رسیدیم.

و مطمئناً، ما به دوستمین سالگرد تولد سورن کی‌یرگور رسیدیم. و از آنجا که او بسیار با کپنهاگ مرتبط بود و بخش بزرگی از آن زندگی و همه چیز را تشکیل می‌داد، این کتاب را برایتان آورده‌ام، کتاب کوچکی که در یکی از نمایشگاه‌ها خریدم. نمایشگاه‌های زیادی از کی‌یرگور در سراسر شهر کپنهاگ وجود دارد.

اما این کتاب کوچک، کی‌یرگور در کپنهاگ عصر طلایی، مقدمه‌ای مختصر و مصور دارد. و خیلی خیلی جالب است که در دوستمین سالگرد کی‌یرگور در کپنهاگ هستم. اما کی‌یرگور اینجا بود.

ما کی‌یرگور را یک اگزیتانسیالیست مسیحی می‌نامیم. یک اگزیتانسیالیست مسیحی. بنابراین به یک معنا می‌توان گفت که اگزیتانسیالیسم با کی‌یرگور آغاز شد.

چون، به عنوان یک آگزیستانسیالیست مسیحی، آگزیستانسیالیسم از کلمه، می‌دانید، وجود، و غیره می‌آید. کیرکگور به عنوان یک آگزیستانسیالیست مسیحی می‌دانست که محدودیت‌هایی برای عقل انسان وجود دارد و به یاد داشته باشید، او با این موضوع سروکار دارد. او در اواسط قرن نوزدهم، زمانی که زندگی می‌کند، در اینجا حضور دارد.

و بنابراین محدودیت‌هایی برای عقل انسان وجود دارد. قلب، احساس، شخص و کل وجود انسان باید با معضلات و مشکلات انسانی دست و پنجه نرم کند. و بنابراین یک مسیحی که آگزیستانسیالیست است، نوعی از انجام این کار است.

تشخیص محدودیت‌های عقل انسان، کنار آمدن با مشکلات انسانی، عوامل انسانی در زندگی ما و غیره. اگر چیزی در مورد کیرکگور خوانده باشید، ممکن است ترس و لرز بوده باشد. بنابراین، همین دو کلمه در عنوان کتاب، ترس و لرز، به شما ایده‌ای از آنچه کیرکگور در زندگی شخصی خود سعی در مقابله با آن داشت می‌دهد.

روث، ما تازه به صفحه ۱۵ رسیده‌ایم و داریم به تحولات الهیاتی تا به امروز می‌پردازیم. و با سورن کیرکگور شروع می‌کنیم. خب کیرکگور، به عنوان نماینده، من گفتم که قرار است نمایندگانی اینجا باشند

و به عنوان نماینده، من با او شروع کردم زیرا او محرک و عامل محرک این جریان بود. حال، فقط برای یک دقیقه برای دنبال کردن این موضوع از نظر تاریخی، کیرکگور یک آگزیستانسیالیست مسیحی بود، اما آگزیستانسیالیسمی که وارد قرن بیستم شد از ریشه‌های مسیحی خود جدا شد. بنابراین آگزیستانسیالیسمی که وارد قرن بیستم شد لزوماً مسیحی نبود، در حالی که خود کیرکگور مسیحی بود.

خب، ما می‌خواهیم فقط به این نکته توجه کنیم. خب، این یک نفر از نظر شخصیت‌هایی است که می‌خواهیم به آنها توجه کنیم. از نظر نمایندگان، فکر می‌کنم آنها را به شکلی که می‌خواهیم به آنها توجه کنیم، صدا می‌زنیم.

خب، نفر دوم یک محقق عهد جدید به نام رودولف بولتمان است. و آیا در دوره‌های دیگر به طور اتفاقی به بولتمان برخورد کرده‌اید؟ آیا در مورد بولتمان صحبت کرده‌اید؟ اما برای رودولف بولتمان، کاری که او به عنوان یک محقق عهد جدید انجام داد، رویکرد به عهد جدید از طریق هرمنوتیک آگزیستانسیالیستی بود. بنابراین، او قصد دارد عهد جدید را به نوعی به صورت آگزیستانسیالیستی تفسیر کند.

او به یک محقق بسیار مشهور و تأثیرگذار در عهد جدید تبدیل شد. اما در اینجا مثالی برای بولتمان می‌آورم. برای بولتمان، تعریف گناه برای او یک وجود غیراصیل بود.

بنابراین، از نظر بولتمان، گناه یک وجود غیراصیل است. شما آن نوع وجودی را که خدا برای شما در نظر گرفته است، زندگی نمی‌کنید. و این نوعی چرخش جدید در مورد گناه است.

این نوعی درک جدید از گناه است. این نوعی استفاده از مقولات آگزیستانسیالیستی برای تعریف گناه و وجود غیراصیل است. بنابراین، برای او، رستگاری یک وجود رهایی‌یافته است.

بنابراین، رستگاری یعنی وجود شما توسط خدا رستگار شود، به آنچه که همیشه قرار بوده باشد تبدیل شود و از بی‌اصالتی فاصله بگیرد و یک وجود کامل رستگار شده پیدا کند. خب، حالا، تنها چیزی که در مورد بولتمان می‌دانید چیست؟ اگر کلمه بولتمان را بشنوید، آیا کلمه‌ای هست که با رودولف بولتمان مرتبط باشد؟ خب

این کلمه ممکن است اسطوره‌زدایی باشد، بیرون کشیدن اسطوره از عهد جدید. بنابراین، برای مثال، برای بولتمان، رستاخیز یک اسطوره است.

این یک اسطوره مهم است، اما یک اسطوره است. و بنابراین، برای بولتمان، رستاخیز مربوط به بیرون آمدن یک بدن از قبر نبود، بلکه مربوط به ورود ایمان عید پاک به زندگی شاگردان عیسی بود. بنابراین، دوباره، این نوعی نگاه اگزیستانسیالیستی به کتاب مقدس، نگاه به عهد جدید است.

بنابراین، مسئله رستاخیز عیسی از مردگان نیست. مسئله این است که ما ایمان عید پاک را در زندگی خود دریافت کنیم و بنابراین، آن نوع وجود رهایی‌یافته‌ای را که باید داشته باشیم، زندگی کنیم. بنابراین، رودولف بولتمان، کاری که او می‌خواهد انجام دهد این است که دسته‌بندی‌های افرادی مانند کیرگگور را در نظر بگیرد و آنها را در عهد جدید به کار ببرد.

بنابراین، او دومین کسی خواهد بود که می‌خواهیم از او نام ببریم. و سومین کسی که می‌خواهیم از او نام ببریم پل تیلیچ است. کاری که پل تیلیچ انجام داد، این بود که مقولات اگزیستانسیالیستی را برداشت و آنها را در الهیات به کار برد.

بنابراین، در حالی که بولتمان آنها را در مطالعات عهد جدید به کار برد، تیلیچ آنها را در الهیات به کار برد. تیلیچ واقعاً معتقد بود که اگر الهیات قرار است آن چیزی باشد که او الهیات نجات‌بخش می‌نامید، باید به وضعیت مردم در دنیای مدرن پردازد. می‌توانید ببینید تیلیچ در چه زمانی زندگی می‌کرد.

بنابراین، باید به معضلات مردم در دنیای مدرن پردازد. اگر قرار است الهیات، الهیاتی نجات‌بخش باشد، باید به مشکلات دنیای مدرن پردازد. بنابراین، به گفته تیلیچ، مشکلات بزرگی که ما در زندگی با آنها مواجه هستیم، مشکلات بی‌معنایی، یا ناامیدی یا اضطراب هستند.

اینها همه مشکلاتی هستند که هستی و وجود ما را زیر سوال می‌برند. و بنابراین، تنها راهی که می‌توانید با آن بی‌معنایی، ناامیدی، اضطراب، و دسته‌بندی‌های بسیار اگزیستانسیالیستی کنار بیایید، تنها راهی که می‌توانید با آن کنار بیایید این است که بفهمید خدا کیست. و بنابراین، خواهید فهمید که خودتان چه کسی هستید.

بنابراین نمی‌دانم که آیا در هیچ یک از دوره‌های فلسفه، تیلیچ را مطالعه کرده‌اید یا خیر، اما او تعریفی دارد که برای درک اینکه خدا کیست و اینکه خدا اساس هستی ماست، جالب است. خدا اساس هستی ماست. زیرا آنچه ما را در زندگی برای تیلیچ تهدید می‌کند، نیستی است.

این واقعاً چیزی است که ما را تهدید می‌کند. اما خدا از راه می‌رسد، و او اساس هستی ماست. بنابراین، او به ما خدا به ما یک وجود اصیل می‌دهد.

خدا به وجود ما اصالت می‌بخشد. بنابراین، تیلیچ شخص جالبی است. تیلیچ در طول زندگی خود، تنها به مسیحیت متعهد نبود.

او یک متکلم مسیحی بود. من در واقع وقتی در دانشگاه تمپل بودم، سخنان تیلیچ را می‌شنیدم. او برای سخنرانی به دانشگاه تمپل آمده بود و بنابراین من سخنان پل تیلیچ بزرگ را شنیدم.

شنیدن حرف‌های او خیلی جالب بود. اما تیلیچ، و حتی از همان زمانی که من حرف‌هایش را شنیدم هم می‌شد فهمید که تیلیچ در این مورد که همه ادیان تقریباً به یک اندازه شایسته تیلیچ هستند، تغییر عقیده داده

است. او در زندگی خودش نتوانست منحصر به فرد بودن مسیحیت، منحصر به فرد بودن عیسی در خدا و غیره را ببیند.

و بنابراین، او شخصی بود که به نظر می‌رسید همه ادیان برایش به سوالات یکسانی پاسخ می‌دهند. همه ما سوالات یکسانی داریم. همه بشریت سوالات یکسانی دارد و همه ادیان می‌توانند به روش خود به آنها پاسخ دهند.

خب، این پل تیلیخ است. اما او قصد دارد الهیات را به صورت وجودی تفسیر کند. او قصد دارد از مقولات وجودی برای تفسیر الهیات استفاده کند.

بنابراین، سه بازیگر اولی که اینجا به آنها اشاره می‌کنم، کیرکگور، سپس بولتمان در عهد جدید و سپس تیلیخ در الهیات هستند. بنابراین این فقط نوعی بازنمایی در آنجا به شما می‌دهد. اجازه دهید به مورد دوم، برخی از ویژگی‌های اساسی آگزیستانسیالیسم و جنبش آگزیستانسیالیسم، پردازم.

سپس، برخی از نقاط قوت و برخی از انتقادات را مطرح خواهیم کرد. بسیار خب، یکی از ویژگی‌های آگزیستانسیالیسم، همانطور که می‌توانید از روی کنایه و پرسش در آگزیستانسیالیسم متوجه شوید، اما یکی از ویژگی‌های آن، محوریت انسان است. این جنبش به یک معنا بسیار انسان‌محور است.

در ابتدا برای کیرکگور اینطور نبود، اما مطمئناً به آن تبدیل شد. و دغدغه‌اش چیست؟ لزوماً دغدغه‌ی ذات خدا یا آن چیزی که به آن مربوط می‌شود را ندارد، بلکه دغدغه‌ی بی‌معنایی من و ناامیدی من و اضطراب من و غیره را دارد. بنابراین، محوریت انسان بسیار ذهنی و انسان‌محور است.

ثانیاً، ویژگی دوم آگزیستانسیالیسم چیزی است که من آن را ابهام خدا می‌نامم. حال، به این ترتیب، اگر قرار است خدا را مبنای وجود خود بنامید، آیا این شبیه خدای عهد عتیق به نظر می‌رسد یا خدای عهد جدید؟ برای من اینطور نیست. این زبان عهد عتیق یا عهد جدید نیست.

این نوعی زبان فلسفی است. بنابراین، جای تعجب نیست که آگزیستانسیالیست‌ها خدایی مبهم داشتند، خدایی که نمی‌توانستند بفهمند، خدایی که نمی‌توانستند سرشان را با آن گرم کنند، زیرا اینگونه بود که آنها در مورد خدا به عنوان اساس هستی ما فکر می‌کردند. کاری که من دوست دارم وقتی در مورد درک آنها از خدا صحبت می‌کنم انجام دهم این است که دوست دارم آن را با لیبرالیسم و نئوآرتدوکس مقایسه و در تضاد قرار دهم.

در لیبرالیسم، خدا قریب‌الوقوع شده بود. در لیبرالیسم پروتستان، خدا به نوعی در میان ما نازل شد. برای مثال، می‌توانستید خدا را در فرآیندهای جامعه، فرهنگ و غیره ببینید.

اما برای لیبرالیسم، خدا به ما نازل شد. برای نئوآرتدوکس، خدا بالای سر ماست. آنها بر تعالی خدا تأکید دارند، نه بر قریب‌الوقوع بودن خدا، بلکه بر تعالی خدا.

و آن خدای متعال، جهان را داوری می‌کند. بنابراین، این یک تضاد جالب است. آگزیستانسیالیسم خدای مبهمی دارد.

لیبرالیسم بر قریب‌الوقوع بودن خدا تأکید دارد. و نئوآرتدوکس بر تعالی خدا، بر دیگربودگی خدا تأکید دارد. بنابراین، شما انواع مختلفی از جنبه‌های خدا را دارید.

من می‌گویم که از نظر کتاب مقدس، کتاب مقدسی‌ترین جنبه خدا، البته، درک ارتدکس از این است که خدا متعالی است، به عنوان یک چیز کاملاً متفاوت. با این حال، ما درک می‌کنیم که تعالی در مواجهه با آن کلمه است که در شخص عیسی مسیح جسم می‌شود. اما من می‌گویم که آگزیستانسیالیست‌ها واقعاً این خدای مبهم را دارند.

بسیار خوب، شماره سه، سومین نوع از ویژگی‌ها یا خصیصه‌های آگزیستانسیالیسم، چیزی است که من آن را اجتناب‌ناپذیری اضطراب می‌نامم. تا جایی که به نحوه زندگی ما در این دنیا مربوط می‌شود، ما زندگی خود را ناگزیر در حالت اضطراب می‌گذرانیم. و اگر خدایی دارید که مبهم است، نمی‌توانید او را بشناسید، نمی‌توانید او را درک کنید، شاید این منجر به اضطراب شما شود.

و قطعاً همینطور هم شد. در نهایت، آگزیستانسیالیست‌ها اساساً از شر مسئله خدا خلاص شدند و فقط با این نوع اضطراب در دنیای مدرن زندگی کردند. خوب، و چهارمین نوع ویژگی آگزیستانسیالیسم، هدف آگزیستانسیالیسم است.

و هدف آگزیستانسیالیسم، وجود اصیل است. این همان چیزی است که ما به دنبال آن هستیم. این همان چیزی است که ما می‌خواهیم.

اما اینجا نوعی طعنه وجود دارد، زیرا یک آگزیستانسیالیست کتاب مقدسی مانند کیرکگارد می‌گوید که وجود اصیل فقط می‌تواند در درک شما از خدا و مسیح و غیره حاصل شود. اما وقتی به آگزیستانسیالیسم می‌رسید که خدا را رها کرده است، مثل این است که در یک دایره می‌چرخید. چگونه می‌خواهید این وجود اصیل را پیدا کنید؟ خوب، اینطور نیست.

منظورم این است که مشکل همین است، اینطور نیست؟ پس این شما را به اضطراب و ناامیدی و از این قبیل چیزها برمی‌گرداند. حالا، من فقط فکر می‌کنم در دنیای امروز، در زندگی دانشگاهی امروز، ما زیاد در مورد پست مدرنیسم صحبت می‌کنیم، و این تقریباً چیز رایجی است، و این تقریباً حرف آخر و همه چیز است. با این حال، وقتی من به دانشگاه رفتم، آگزیستانسیالیسم خیلی مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت، و از این قبیل چیزها.

و ما آثار افرادی مثل کافکا، فرانکس کافکا را می‌خواندیم. و نمی‌دانم کسی از شما آثار فرانکس کافکا را خوانده است یا نه. خواندن این کتاب خیلی جالب است.

وقتی آن را بخوانید کمی افسرده خواهید شد، چون ادبیات آگزیستانسیالیستی است. یا آیا آثار سارتر را خوانده‌اید؟ اگر آثار سارتر را خوانده‌اید یا برخی از نمایشنامه‌های سارتر را دیده‌اید. خوب، در دوران دانشگاه، ما این افراد را می‌خواندیم.

منظورم این است که این نوعی بخشی از هسته مشترک بود، خواندن این آگزیستانسیالیست‌ها. بنابراین، من به نوعی با این بزرگ شدم. با این وجود، به عنوان یک مسیحی، احساس کردم می‌توانم در مورد همه اینها حرفی برای گفتن داشته باشم.

اما اینها برخی از ویژگی‌های اساسی آگزیستانسیالیسم هستند. اولین ویژگی، محوریت انسان است. این رویکرد به شدت انسان‌محور است.

این درباره من است، ناامیدی من، اضطراب من، زندگی بی‌معنی من. همه چیز درباره من است. بنابراین نوعی چاشنی انسان‌محوری در آگزیستانسیالیسم وجود داشت.

نه با کیرگور، بلکه با افرادی که از کیرگور پیروی می‌کنند. اگزیستانسیالیسم نقاط قوتی دارد. و من می‌خواهم به چند مورد از آنها اشاره کنم.

من خودم از اگزیستانسیالیسم یاد گرفتم. عاشق خواندن آثار کیرگور هستم. اما آثار افرادی مثل کافکا و سارتر و دیگران را هم می‌خوانم.

از این موضوع می‌توان چیزی آموخت. پس اجازه دهید نکته‌ای را که می‌توان آموخت، ذکر کنم. اما بیایید چند انتقاد اساسی نیز مطرح کنیم.

بسیار خوب. چیزی که می‌توان آموخت این است که حقیقت هم به صورت بیرونی تجربه می‌شود، هم عینی است، اما اگزیستانسیالیست‌ها به ما یادآوری می‌کنند که حقیقت به صورت درونی نیز تجربه می‌شود. تجربه خودتان، قلب خودتان، حس درونی خودتان می‌تواند به شما در درک حقیقت نیز کمک کند.

شما با نگاه به درون، حقایق را می‌آموزید. اگزیستانسیالیسم این را به ما آموخته است. من فکر می‌کنم این یک درس اگزیستانسیالیسم است.

چیزی که می‌خواهم انجام دهم این است که، می‌دانید، در تدریس الهیات، می‌خواهیم حقیقت را هم به عنوان امری بیرونی، یعنی عینی، و هم درونی و ذهنی ببینیم. ما یکی یا دیگری را نمی‌خواهیم، بلکه هر دو را می‌خواهیم. نقطه قوت اگزیستانسیالیسم این است که تأکید می‌کند حقیقت یک تجربه درونی است.

خب. فکر می‌کنم دومین نقطه قوتی که یادداشت کرده‌ام، تشخیص این است که افراد منحصر به فرد هستند، اینکه افراد به نوعی منحصر به فرد هستند و نمی‌توان آنها را به نوعی سطح عینی رساند. نمی‌توانید افراد را به نوعی سطح عینی برسانید که بتوانید آنها را به صورت عینی تجزیه و تحلیل کنید، گویی این نوع منحصر به فرد بودن را ندارند.

احتمالاً با دوره‌های دیگر مارتین بوبر آشنا هستید، و مارتین بوبر در مورد تمایز در رابطه بین رابطه‌ی «من-آن» صحبت کرد. اگر شما یک رابطه‌ی «من-آن» با خدا یا با مردم داشته باشید، آن مردم را به شیء تبدیل کرده‌اید. و به جای یک رابطه‌ی «من-آن» با خدا یا با مردم، این رابطه باید یک رابطه‌ی «من-چه»، یک رابطه‌ی «من-تو» باشد.

رابطه شما با خدا و با هموعانتان باید یک رابطه من-تو باشد. و در یک رابطه من-تو، نشان می‌دهد که شما، این افراد را به عنوان شیء در نظر نگرفته‌اید، بلکه آنها را شخصی می‌دانید، جدی می‌گیرید و غیره. بنابراین مارتین بوبر از راه می‌رسد، و او، البته، در این دوران زندگی می‌کرد، اما مارتین بوبر از راه می‌رسد و به نوعی به ما یادآوری می‌کند که نباید مردم را به عنوان شیء در نظر بگیریم، شکی در این نیست.

سومین چیزی که به نظرم از اگزیستانسیالیسم مفید است این است که می‌توانیم یاد بگیریم که باید صادق باشیم. بسیاری از مردم در دنیای ما اعتقاد به خدا را دشوار می‌دانند، اعتقاد به خدا را سخت می‌دانند و حتی اعتقاد به خدا را غیرممکن می‌دانند. در این مورد شکی نیست.

و وقتی به کلیسا نگاه می‌کنند، افرادی را در کلیسا می‌بینند که در حال عبادت هستند، نقل قول کامل، اما آنها فقط از روی عادت عبادت می‌کنند. آنها چیز زیادی برای آموزش به ما در مورد خدا ندارند. بنابراین، فکر می‌کنم این چیزی است که من از اگزیستانسیالیسم آموخته‌ام، که اعتقاد به خدا، برای بسیاری از مردم، دشوار است.

سخت است. آسان نیست. و فکر می‌کنم می‌توانیم بگوییم که این احتمالاً نوعی نقطه قوت است.

چهارمین چیزی که می‌توانیم از اگزیتانسیالیسم بیاموزیم، تمایل به مواجهه با مشکلات زندگی است. به امید ادامه بده. تشخیص اینکه مردم به سختی به خدا اعتقاد دارند

،بله، آن یکی اگزیتانسیالیسم بود. چیزی که به ما یاد داد این است که بسیاری از مردم اعتقاد به خدا را واقعاً واقعاً دشوار می‌دانند. و حتی وقتی به مردم در کلیسا نگاه می‌کنند، اگر آنها خارجی باشند و به مردم در کلیسا نگاه کنند، به مردم در کلیسا نگاه می‌کنند و می‌گویند مردم فقط از روی عادت عبادت می‌کنند

آنها هیچ اعتقاد یا ایمان عمیقی به خدا یا درک درستی از او ندارند. آنها این کار را از روی عادت انجام می‌دهند و من نمی‌خواهم بخشی از این عادت باشم. بنابراین مردم به سختی به خدا ایمان می‌آورند و ما نباید از این موضوع تعجب کنیم.

به عنوان مسیحی، ما باید با این واقعیت روبرو شویم. آیا این کمکی می‌کند؟ و نکته‌ی دیگر، تمایل واقعی برای مواجهه با مرگ است. در اگزیتانسیالیسم، مرگ یک واقعیت است.

این چیزی است که همه ما باید با آن کنار بیاییم. اگر مسیح دوباره برنگردد، همه ما خواهیم مرد. هیچ یک از ما از این [دعوا] زنده بیرون نخواهیم رفت.

هاننا، متأسفم که این را به تو می‌گویم - وای، درست قبل از روز شکرگزاری و کریسمس و از این جور چیزها. اما اگر مسیح برنگردد، هیچ کدام از ما از این ماجرا زنده بیرون نمی‌رویم.

شاید ما نخواهیم به آن فکر کنیم. اگزیتانسیالیست‌ها زیاد به این موضوع فکر می‌کردند. این یکی از چیزهایی بود که بی‌معنایی، ناامیدی، اضطراب و غیره را در آنها برمی‌انگیزاند.

حال، ما به عنوان مسیحیان، از طریق آموزه رستاخیز، و البته رستاخیز مسیح و رستاخیز خودمان، به این سوال پاسخ می‌دهیم. اما با این وجود، آنها حاضرند با مرگ روبرو شوند. این چیزی است که مردم باید با آن کنار بیایند.

و در نهایت، چیزی که من به عنوان یک نقطه قوت در اگزیتانسیالیسم می‌بینم، تشخیص این است که بسیاری از مردم زندگی‌هایی سطحی، پوچ و بی‌معنی دارند. این فقط تشخیص واقعیت انسانی زندگی است. اگزیتانسیالیسم به نوعی به ما یادآوری می‌کند که بسیاری از مردم زندگی‌های خیلی اصیلی ندارند.

و اگزیتانسیالیسم یادآور آن است. بنابراین، اگزیتانسیالیسم نقاط قوتی داشت، اما انتقاداتی هم به آن وارد است، که مورد چهارم است. بنابراین، می‌خواهم به انتقادات وارد بر این جنبش اشاره کنم.

فکر می‌کنم اولین موردی که قبلاً به آن اشاره کردیم این است که در نهایت، اگزیتانسیالیسمی که پس از کیرگور رشد کرد، نوعی اومانیزم بود، نوعی اومانیزم. این به آن دیدگاه انسان‌محورانه از اگزیتانسیالیسم مربوط می‌شود. اما ما به الهیاتی نیاز داریم که خدا در مرکز آن باشد، خدا در مسیح به عنوان مرکز، که توسط روح‌القدس به او خدمت می‌شود.

ما به الهیاتی که خودمان را در مرکز آن قرار دهیم، نیازی نداریم. ما مرکز داستان نیستیم. خدا مرکز داستان است.

و من فکر می‌کنم آگزیستانسیالیسم این را فراموش کرده است. بنابراین این انتقادی است که من به آگزیستانسیالیسم وارد می‌کنم. ثانیاً، آگزیستانسیالیسم اغلب در درک ماهیت واقعی افراد شکست می‌خورد.

چون آگزیستانسیالیسم از دیدگاه‌های مختلفی به مردم نگاه می‌کند. به مردم نگاه می‌کند، و شما درگیر همه این مشکلات بی‌معنایی و ناامیدی و اضطراب و همه چیز می‌شوید. به مردم از دیدگاه ما نگاه می‌کند.

بلکه، سوال این نیست که ما از دیدگاه خودمان چه کسی هستیم، بلکه سوال این است که ما از دیدگاه خدا چه کسی هستیم. ما از دیدگاه خالق خود چه کسی هستیم؟ و من فکر می‌کنم آگزیستانسیالیسم این را فراموش کرده است. بنابراین، شما با ما شروع نمی‌کنید؛ شما با خدا شروع می‌کنید، و سپس خودمان را درک می‌کنید و همین‌طور الی آخر.

اما این دومین چیزی است که به نظر من مشکل‌ساز است. سومین مشکل این است که آگزیستانسیالیسم در مورد گناه صحبت نمی‌کند. نمی‌خواهد هیچ کاری با گناه نخستین داشته باشد، که به نظر من یک آموزه کتاب مقدسی است.

این هیچ ربطی به گناه واقعی مردم یعنی شورش علیه خدا و غیره ندارد. و بنابراین، آگزیستانسیالیسم، آنها نمی‌توانستند آموزه بارت در مورد پیروزی فیض را درک کنند. زیرا اگر آموزه قوی در مورد گناه نداشته باشید، آموزه قوی در مورد فیض نخواهید داشت.

تنها زمانی که ماهیت گناه را درک کنید، می‌توانید ماهیت لطف خدا را درک کنید. بنابراین، این برای آگزیستانسیالیسم مشکل‌ساز می‌شود. و در نهایت، دیدگاه آنها در مورد کتاب مقدس است.

ما با بولتمان شروع می‌کنیم و می‌گوییم که فکر نمی‌کنیم کتاب مقدس نیازی به اسطوره‌زدایی داشته باشد. بنابراین، با هرمنوتیک او شروع می‌کنیم. اما در این صورت می‌گوییم که بسیاری از آگزیستانسیالیست‌ها کتاب مقدس را نادیده می‌گیرند.

آنها احساس می‌کنند که کتاب مقدس به هیچ وجه نمی‌تواند به آنها کمک کند. بنابراین، به جای اینکه کتاب مقدس را مرکز زندگی خود بدانند، آن را در حاشیه زندگی می‌بینند. و از قضا، این امر آنها را به ناامیدی بیشتری سوق می‌دهد، زیرا آنها سعی می‌کنند به سؤالات زندگی از درون خود، از دنیای خود و غیره پاسخ دهند.

بنابراین، من فکر می‌کنم دیدگاه آنها نسبت به کتاب مقدس مشکل‌ساز است. خوب، آگزیستانسیالیسم و برخی از افراد اینجا به ما در درک این موضوع کمک کرده‌اند. به ویژه کیرگور مهم است.

اگر قرار است از هر یک از این افراد چیزی بخوانید، من با کیرگور شروع می‌کنم چون او به این موضوع می‌پردازد، اما در یک زمینه مسیحی. خوب، آیا آگزیستانسیالیستی وجود دارد؟ می‌خواهید در مورد آگزیستانسیالیسم صحبت کنیم؟ آیا کافکا و سارتر و از این چیزهای خوب می‌خوانید؟ یا بهتر است بگویم همه آن چیزهای جالب. خوب، شماره دو، وحدت‌گرایی است.

وحدت‌گرایی کلیسایی اول از همه، کاری که ما قرار است با وحدت‌گرایی کلیسایی انجام دهیم، به وحدت کلیسایی مربوط می‌شود. خوب، پس جنبش وحدت‌گرایی کلیسایی یا وحدت‌گرایی کلیسایی.

کاری که من اول می‌خواهم انجام دهم این است که به دلایلی که پروتستانتیسم دچار تفرقه شد و سپس به رسمیت شناختن روزافزون پروتستانتیسم و چگونگی نهادینه شدن پروتستانتیسم در قالب این وحدت کلیساها

نگاهی بیندازم. آن دسته از شما که یکی از مقالات را شنیده‌اید، الان دقیقاً یادم نیست کدام بود، اما به هر حال، یکی از مقالات به وحدت کلیساها در زمان پروتستان‌ها پرداخته بود. این آخرین مقاله بود، بله، آخرین مقاله‌ای بود که به کل جنبش وحدت کلیساها می‌پرداخت.

او خیلی [به این موضوع] علاقه داشت؛ سخنران خیلی درگیر بحث‌های مربوط به وحدت‌گرایی کلیساها، جنبش وحدت‌گرایی و غیره بود. خوب، اول از همه، بحث وحدت‌گرایی کلیساها مطرح می‌شود، و وحدت‌گرایی کلیساها در درجه اول به پروتستان‌تیسیم مربوط می‌شود. سپس به کاتولیک‌ها و ارتدکس‌ها هم خواهد رسید، اما جنبش وحدت‌گرایی کلیساها با یک پروتستان دوپاره که سعی در درک خود داشت، آغاز شد.

خب، دلایل انشعاب پروتستان‌تیسیم چیست؟ من چهار دلیل برای انشعاب پروتستان‌تیسیم در آغاز قرن بیستم دارم. خوب، دلیل اول الهیاتی است. از نظر الهیاتی، به دلیل انشعاب الهیاتی، انشعاب الهیاتی، انشعابی از انشعابات الهیاتی، پروتستان‌تیسیم دچار انشعاب شد.

برخی از پروتستان‌ها به این باور داشتند؛ برخی دیگر به آن باور داشتند، و غیره. چیزی که ما دریافتیم این بود که از اواسط قرن بیستم، این مسائل الهیاتی که درباره‌شان صحبت می‌کنیم، ما را از هم جدا می‌کنند و این دارد مشکل‌ساز می‌شود. و به نظر ما، برخی از این تقسیم‌بندی‌های الهیاتی، جزئی‌تر از سایر تقسیم‌بندی‌های الهیاتی بودند.

بنابراین، اولین دلیل برای انشعاب پروتستان‌تیسیم، الهیاتی بود و در این مورد شکی نیست. دلیل دوم، اجتماعی است. دلیل دوم برای انشعاب پروتستان‌تیسیم چیزی بود که ما آن را انشعابات اجتماعی می‌نامیم که می‌تواند از ناسیونالیسم، از نوعی کلیسای ملی گرفته تا کلیساهای ملی پروتستان، مانند کلیسای انگلیکان در انگلستان باشد، یا می‌تواند انشعابات اجتماعی بر سر مسائل اخلاقی خاصی وجود داشته باشد.

و بنابراین، پروتستان‌تیسیم در اواسط قرن نوزدهم بر سر مسئله برده‌داری در این کشور به طور جدی دچار تفرقه شد. بنابراین، مسائل اجتماعی زیادی وجود داشت، مسائل اجتماعی زیادی وجود داشت که پروتستان‌تیسیم را دچار تفرقه کرد. مسئله برده‌داری نمونه بارزی در کشور ماست، زیرا برخی از پروتستان‌ها طرفدار برده‌داری و برخی دیگر مخالف آن بودند.

خب، این باعث یک تفرقه بزرگ شد. خوب، دلیل سوم و سوم این تفرقه، اقتصادی است. پروتستان‌های ثروتمند و پروتستان‌های فقیر وجود دارند.

و آن شکاف بین ثروتمندان و فقرا، قطعاً پروتستان‌ها با خودشان گفتند، یک لحظه صبر کنید، این دارد ما را از هم جدا می‌کند. ما باید بتوانیم به نوعی با هم کنار بیاییم، اما نیستیم. و چرا نمی‌توانیم؟ خوب، بخشی از آن اقتصادی بود.

خب، و در نهایت، بخشی از دلیل تفرقه در پروتستان‌تیسیم، فردگرایی بود - تأکید بر من، که به قرن بیستم برمی‌گردد. می‌دانید، دیگر بس است، بیایید در مورد من صحبت کنیم.

با آن فردگرایی و خصوصی‌سازی، و بدیهی است که فقط پروتستان‌ها نبودند، اما خصوصی‌سازی در جهان غرب باعث تفرقه در پروتستان‌تیسیم شد. و پروتستان‌تیسیم خود را به شدت دچار تفرقه یافت و تصمیم گرفت که باید در این مورد کاری انجام دهیم. در این مورد چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ چگونه می‌توانیم به نوعی متحد شویم؟ بسیار خوب، پس بیایید اکنون دریابیم که پروتستان‌ها چگونه سعی کردند خود را در این جنبش که جنبش وحدت کلیساها نامیده می‌شود، متحد کنند.

چطور سعی کردند این کار را انجام دهند؟ چطور سعی کردند با هم متحد شوند؟ خدا شما را حفظ کند. خدا شما را حفظ کند. خب، خب، اولین چیزی که پروتستان‌ها شروع به گفتن کردند، و من قصد داشتم کتاب مقدس را بیورم، و این کار را نکردم، اما لطفاً آن را یادداشت کنید، افسسیان ۴، ۴ تا ۶. افسسیان ۴، ۴ تا ۶. اولین چیزی که پروتستان‌ها وقتی شروع به ملاقات با هم کردند گفتند، آنها شروع به گفتن کردند، یک دقیقه صبر کنید، افسسیان ۴، ۴ تا ۶ خواستار وحدت است.

اتفاقی که در آغاز قرن بیستم برای بسیاری از پروتستان‌ها در تنوع مذهبی رخ می‌دهد این است که باید وحدتی متمرکز بر عیسی مسیح وجود داشته باشد. هر شکافی که داشته‌ایم، هر مشکلی که داشته‌ایم، هر تفرقه‌ای که داشته‌ایم، باید آنها را در پرتو افسسیان ۴، ۴ تا ۶ و وحدتی که در عیسی مسیح متمرکز است، مورد بازنگری قرار دهیم. بنابراین، خوشحالم که بگویم جنبش وحدت‌گرایی به عنوان یک جنبش الهیاتی در میان پروتستان‌ها آغاز شد.

این با پروتستان‌ها شروع شد که شروع به تفکر الهیاتی کردند. خب، این به معنای انکار تنوع نبود. این به معنای انکار این نبود که شاید حتی فرقه‌ها هم در پروتستان‌ها خوب باشند.

اما این می‌گفت که باید نوعی وحدت وجود داشته باشد که بر چیزی بزرگتر از خودمان بنا شده باشد و آنها این وحدت را در افسسیان ۴:۴ تا ۶ یافتند. من نمی‌گویم که جنبش وحدت‌گرایی توانست آن دیدگاه الهیاتی را حفظ کند، اما می‌گویم که در آغاز جنبش، الهیات بود که پروتستان‌ها را گرد هم آورد. بنابراین همه چیز به نوعی اینگونه آغاز شد. بسیار خوب، نکته دیگری که باید در مورد این شناخت فزاینده از وحدت، نیاز به وحدت، به آن توجه کنیم، این امر تا حد زیادی از مبلغان مذهبی، توسط مبلغان مذهبی، آغاز شد.

از آنجایی که مبلغان مذهبی در قرن نوزدهم در این زمینه فعالیت داشتند، متوجه شدند که شاید ما بیشتر به دنبال بابتیست کردن هستیم تا مسیحی شدن. شاید ما بیشتر به دنبال کانگرگیشنالیست کردن هستیم تا مسیحی شدن.

وجدان مبلغان مذهبی به پیشبرد جنبش جهانی کمک کرد و ما می‌گوییم اولویت اول ما این است که مردم را به سوی مسیح بیاوریم. اینکه همه اینها چگونه به صورت فرقه‌ای پیش می‌رود، موضوع دیگری است. بنابراین کاری که آنها انجام دادند این بود که در سال ۱۹۱۰ کنفرانس بزرگی در ادینبورگ با نام کنفرانس جهانی مبلغان مذهبی برگزار کردند.

بنابراین، کنفرانس جهانی مبلغان مذهبی، کنفرانس ادینبورگ، ۱۹۱۰، بسیاری از این افراد را گرد هم آورد، و رهبر آن کنفرانس، فرد بسیار مهمی در جنبش مبلغان مذهبی قرن بیستم بود. نام او جان مات بود. جان مات به طور خاص علاقه‌مند بود که رهبر این کنفرانس جهانی مبلغان مذهبی در ادینبورگ باشد، زیرا او به دلیل غیر روحانی بودنش، فردی جالب توجه بود.

او یک فرد غیر روحانی متدیست بود. او واعظ نبود. او یک کشیش منصوب یا چیزی شبیه به آن نبود.

و او خودش مبلغ مذهبی نبود. او از ماموریت‌ها حمایت می‌کرد، اما خودش هم مبلغ مذهبی نبود. جان مات در سال ۱۹۱۰ مسئول اولین کنفرانس جهانی مبلغان مذهبی در ادینبورگ شد.

ما در کالج گوردون استادی داشتیم که اکنون بازنشسته شده است، یک استاد تاریخ، پروفیسور اسکویو، که تحقیقات زیادی در مورد این کنفرانس جهانی مبلغان انجام داده بود و آن را به خوبی می‌شناخت. و بنابراین جان مات این افراد را گرد هم می‌آورد و ریاست این کنفرانس را بر عهده می‌گیرد و این افراد متوجه می‌شوند که

، پروتستانتیسم به نوعی دچار مشکل است و ما باید آن را اصلاح کنیم. و بنابراین از دل این نوع جنبش مبلغان، این کنفرانس مبلغان به وجود می‌آید و سپس از آنجا به بعد ادامه می‌یابد.

نکته دیگر در مورد شناخت فزاینده این است که ما به وحدت نیاز داریم و این به دلیل مشکلات اجتماعی در جهان و افزایش سکولاریسم در جهان است که به پروتستان‌ها می‌گوید برای مقابله با این مشکلات باید با هم متحد شویم. ما قادر خواهیم بود با مشکلات اجتماعی روبرو شویم و به عنوان یک جنبش، به عنوان گروهی از مردم و به عنوان بدن مسیح، بهتر از زمانی که فقط سعی کنیم به صورت جداگانه در فرقه‌های خود یا در گروه‌های خود با این مشکلات روبرو شویم، با سکولاریزاسیون روبرو شویم. این امر آنها را نیز در مواجهه با فرهنگ، جهان، مشکلات اجتماعی و سکولاریزاسیون گرد هم آورد. در صورت امکان، بیاید این کار را با یک صدا انجام دهیم و از آنجا به جلو حرکت کنیم.

و خب، این خیلی خیلی مهم بود. خب، و یک نکته‌ی آخر، نوعی شناخت فزاینده از نیاز، و آن تأثیر جنگ جهانی دوم بود، زیرا جنبش وحدت‌گرایی واقعاً به نوعی پس از جنگ جهانی دوم به صورت نهادی به وجود می‌آید. اما چیزی که مسیحیان در سراسر جهان در جنگ جهانی دوم با آن مواجه شدند، استبداد بود، و دیتریش بونهوفر با آن مواجه شد، و بعداً به آن اشاره خواهیم کرد، به خصوص دیتریش بونهوفر با این استبدادها مواجه شد.

و سوال این است که آیا می‌خواهید به تنهایی با استبداد نازی‌ها، استبداد هیتلر روبرو شوید، یا بهتر است پروتستانتیسم صدای واحدی علیه استبدادهای جهان باشد؟ بنابراین، جنگ جهانی دوم و پیامدهای آن تأثیر شگرفی بر جنبشی که می‌توان آن را جنبش وحدت‌گرا نامید، در ادامه داشت. شکی در این مورد نیست. حال اجازه دهید فقط به نهادینه شدن همه اینها اشاره کنم. چگونه همه اینها سرانجام نهادینه شدند؟ تاریخ بسیار مهمی در این دوره، و آن سال ۱۹۴۸ است.

خب، در سال ۱۹۴۸، گروهی به نام شورای جهانی کلیساها تشکیل شد. ۱۹۴۸، شورای جهانی کلیساها. در ابتدا پروتستان‌ها بودند.

نه اینکه آنها از کاتولیک‌ها یا ارتدکس‌ها استقبال نمی‌کردند، بلکه می‌خواستند اول اوضاع خودشان را سر و سامان بدهند. بنابراین، شورای جهانی کلیساها در سال ۱۹۴۸ در آمستردام به عنوان یک گروه پروتستان تشکیل شد. اتفاقی که افتاد این بود که برای نهادینه کردن این موضوع، در سال ۱۹۵۰، شورای ملی کلیساها شروع به تشکیل کرد.

و یکی از اولین آنها، شورای ملی کلیساها، اینجا در آمریکا تشکیل شد. این شورا در سال ۱۹۵۰ تشکیل شد. حال، خواهیم گفت که شورای جهانی کلیساها و شورای ملی کلیساها، هنگام شکل‌گیری و تولدشان، با اهداف الهیاتی بسیار خوبی شکل گرفتند.

و آنها کتاب مقدسی بودند، آنها مرکزی بودند، آنها کتاب مقدسی بودند، و به نظر من، شکل‌گیری آنها کتاب مقدسی و الهیاتی بود. من قصد دارم یک تجربه شخصی را در عرض یک دقیقه ارائه دهم، اما مشکل اساسی اکنون با شورای جهانی کلیساها و شورای ملی کلیساها این است که آنها وفاداری‌های کتاب مقدسی خود را فراموش کرده‌اند. شورای جهانی کلیساها و شورای ملی کلیساها اکنون بر اساس یک مرجع بسیار روشن کتاب مقدسی عمل نمی‌کنند.

جای تاسف دارد. و این، به یک معنا، باعث تشکیل گروه‌های دیگری شده است که بیشتر بر کتاب مقدس تمرکز دارند. اما جنبش وحدت‌گرایی امروز آن چیزی نیست که قرار بود باشد، آن چیزی نیست که در زمان تأسیس بود.

فقط یک مثال سریع از زندگی خودم. در سال ۱۹۶۰، من هنوز در دبیرستان بودم. تا سال ۱۹۶۱ دانشگاه را شروع نکرده بودم.

و یک روز تماسی تلفنی دریافت کردم و پرسیده شد که آیا می‌خواهید نماینده فرقه خود در مجمع جوانان کلیسای آمریکای شمالی در آن آربر، میشیگان باشید؟ خب، اول از همه، من نمی‌دانستم کلمه کلیسای به چه معناست، بنابراین مجبور شدم بروم و آن را پیدا کنم - مجمع جوانان کلیسای آمریکای شمالی در آن آربر، میشیگان. و بنابراین، رفتم و فهمیدم که کلیسای به چه معناست و غیره.

فکر کردم به سفری به آن آربر، میشیگان داشته باشم. سال آخر دبیرستان بودم. به جورایی خوب میشه.

بنابراین، من قبول کردم. بنابراین راه افتادم. چمدان‌هایم را بستم و حدود یک هفته آنجا در آن آربر، میشیگان بودیم.

خب، باید بگویم که تجربه بسیار جالبی بود چون... در آن زمان، جنبش وحدت کلیساها گسترش یافته بود و شامل کاتولیک‌ها، ارتدکس‌ها و غیره می‌شد. اما به عنوان بچه‌ای که در فرقه خودم بزرگ شده بودم، تقریباً تنها فرقه‌ای بود که می‌شناختم. این ممکن است برای شما صادق نباشد.

شاید شما با فرقه‌های مختلف زیادی بزرگ شده باشید، و شاید دیدگاه وسیع‌تری نسبت به من در آن زمان داشته باشید. اما به عنوان کودکی که در فرقه خودم بزرگ می‌شدم، ملاقات با... چه می‌دانستم؟ کاتولیک‌ها، پرسبیتری‌ها، متدیست‌ها، کاتولیک‌های رومی و ارتدکس‌های شرقی وجود داشتند. من هرگز نام اکثر این افراد را نشنیده بودم.

تجربه‌ی جذابی بود. و باید بگویم، مجمع جوانان کلیسای جهانی آمریکای شمالی، با وجود اینکه جنبش کلیسای جهانی تا سال ۱۹۶۰ کمی رو به افول بود. اما باید بگویم که از شنیدن چند موعظه‌ی عالی، چند موعظه‌ی کتاب مقدسی، موعظه‌های واقعاً شگفت‌انگیز و غیره، بسیار الهام گرفتم.

ما مطالعات کتاب مقدس داشتیم. فقط اینکه ما مطالعات کتاب مقدس نداشتیم، فقط با گروه کوچک خودمان. اما در مطالعه کتاب مقدس، باپتیست‌ها و پرسبیتری‌ها و اعضای کلیسای جماعتی و غیره حضور داشتند که من خودم هم آن را جذاب یافته‌ام.

بنابراین، وقتی آن تجربه را با جنبش وحدت‌گرایی داشتیم، به نظرم تجربه‌ای جالب و، به نظرم، کاملاً آموزنده بود. اما این مسیری نیست که جنبش وحدت‌گرایی به طور کلی طی کرده است. با این حال، از نظر چیزی، یک تحول الهیاتی، مهم است که وحدت‌گرایی را به خاطر داشته باشیم.

خب، اول، آگزیستانسیالیسم هست و دوم، وحدت‌گرایی کلیسا. باید حدود پنج ثانیه بهتون استراحت بدم تا به کم استراحت کنید. خدا خیرتون بده.

همینجا شروع کنید. امروز فقط یک مرتد داریم. از این بابت خوشحالیم.

این چیز خوبی است. ما قرار است چهارشنبه سخنرانی کنیم. من دوشنبه در بالتیمور هستم.

هفته‌ی بعد تعطیل. و بعد وقتی روز اول برمی‌گردیم، وقتی روز اول و سوم برمی‌گردیم، ویدیویی از دیتریش «بونهور پخش می‌کنیم. ویدیوی خیلی خوبی است به نام «خاطرات و دیدگاه‌ها»

یک برگه مطالعه کوچک به شما می‌دهم تا بدانید دقیقاً چه چیزی را یادداشت کنید. و بعد، جمعه، اولین جلسه مرور ما برای امتحان نهایی است. بنابراین، چهارشنبه که برمی‌گردیم، چهار سوال در مورد متن‌ها از شما خواهم پرسید.

پس، سعی کنید این کار را به خاطر بسپارید. این چهار سوال از جمعه شما را همراهی خواهند کرد. سپس، دوشنبه‌ی بعد، سخنرانی خواهیم داشت.

سپس، روز چهارشنبه، آخرین زمان مطالعه‌مان را با هم از روی متون خواهیم داشت. بنابراین اگر در آن چهارشنبه چهار سوال به من بدهید، هم جمعه و هم چهارشنبه را پوشش می‌دهد. بنابراین، وقتی برگردیم، پنج جلسه دیگر باقی مانده است.

این چیزیه که داری. بنابراین به محض اینکه سخنرانی جمعه تموم بشه، من از اینجا میرم و میرم بالتیمور. خب، امیدوارم روز شکرگزاری خوبی داشته باشی.

اما جمعه بهش میگم. خوب استراحت کردی؟ و همه چی باشه.

بیاید اینجا فقط اشاره کنیم، نه فقط اشاره، اما لازم است در مورد دیتریش بونهوفر صحبت کنیم. و من فقط می‌خواهم چند نکته در مورد پیشینه او ذکر کنم. و مهمترین چیز در مورد الهیات اوست.

بونهوفر یکی از آن افرادی بود که به همراه کارل بارت، مربی‌اش، و هر چیز دیگری، به آماده‌سازی زمینه برای الهیات کمک کرد. خب، بیاید از بونهوفر نام ببریم. تاریخ‌های او، ۱۹۰۶، ۱۹۴۵، به شرح زیر است.

و این هم چند عکس از دیتریش بونهوفر. این هم عکس قبلی بونهوفر. این هم آخرین عکسی که از بونهوفر در زندان تگل گرفته شده.

من آن عکس را روی میز در دفترم آویزان کرده‌ام. بنابراین، اجازه دهید خیلی سریع چیزی در مورد پیشینه او بگویم. و سپس به الهیات او خواهیم پرداخت.

قرار است پیشینه، خاطرات و دیدگاه‌ها را بررسی کنیم. بنابراین، اینجا چیز زیادی از قلم نمی‌اندازیم. فقط همین‌جا بگویم که دیتریش بونهوفر، متولد ۱۹۰۶ در آلمان، همانطور که در نوار و ویدئو خواهید دید، در یک خانواده بسیار ثروتمند، مرفه و ریشه‌دار آلمانی به دنیا آمد.

و این برای زندگی او بسیار مهم خواهد بود. او، به عبارت ساده، زندگی مرفهی داشت. پدرش یکی از شناخته‌شده‌ترین روانپزشکان آلمان در آن زمان بود و غیره.

بنابراین او زندگی بسیار بسیار مرفهی داشت. و سپس ظهور هیتلر از راه رسید. و بونهوفر، چون تحصیلات دانشگاهی داشت، رهبر یک کلیسای زیرزمینی به نام کلیسای اعتراف یا بهتر بگویم یکی از رهبران آن شد.

افراد دیگری هم بودند. بونهوفر یکی از رهبران کلیسای اعتراف‌گرا بود، زیرا هیتلر کلیسای لوتی را نازی کرده بود. کلیسای لوتی به هیتلر سوگند وفاداری خورده بود.

و بنابراین کشیشان در آلمان بودند که خود را کشیشان اعتراف‌گر می‌نامیدند و از سوگند وفاداری به هیتلر یا هر تمامیت‌خواهی خودداری می‌کردند. ما قبلاً در اینجا به اعلامیه بارمن اشاره کرده‌ایم. خب، دیتريش بونهورر رهبر آن جنبش شد.

همچنین باید به خاطر پیشنهادش اشاره کنیم، و این را دوباره در دوشنبه‌ای که برمی‌گردیم خواهید دید، باید به این نکته هم اشاره کنیم که او یک کشیش، یک متخصص الهیات و کاملاً به صلح‌طلبی اعتقاد داشت. این را در نوار خواهید دید. یک صلح‌طلب کاملاً معتقد.

حالا، من نمی‌گویم که او یک صلح‌طلب تمام‌عیار بود، اما کاملاً متقاعد شده بود که راه پیش روی مسیحیت در قرن بیستم، صلح‌طلبی است. جالب است که او به عنوان یک کشیش، یک متکلم و یک صلح‌طلب، در توطئه ترور هیتلر دخیل بود. و شما تعجب می‌کنید که چگونه یک کشیش، یک متکلم و یک صلح‌طلب می‌تواند در توطئه ترور هیتلر دخیل باشد.

و البته دلیلش این است که او بالاخره به جایی در زندگی‌اش رسید که فهمید رژیم نازی حکومتی نیست که از جانب خدا مقرر شده باشد. این حکومت از مرزهای وظایف یک حکومت پا را فراتر گذاشته بود. بنابراین دیگر یک حکومت مشروع نبود.

و او احساس می‌کرد که اگر می‌خواهیم تمدن غرب را حفظ کنیم، باید هیتلر را سرنگون کنیم. و بنابراین او در توطئه‌ای برای ترور هیتلر درگیر شد، که به خاطر آن دستگیر و در دو مکان مختلف زندانی شد. و این اولین مکان است، زندان تگل.

یا نه، این یکی از مکان‌های دوم است، زندان تگل. اما به هر حال، او دستگیر و به زندان برده شد. و سپس، در آوریل 1945، بونهورر توسط گشتاپو به دار آویخته شد 9.

بنابراین او زندگی بسیار سختی داشت، پایان آن برای دیتريش بونهورر بسیار دشوار بود زیرا او به دار آویخته شد، بدیهی است. در اواسط زندگی‌اش، او به عنوان یک لوتری بزرگ شد. و او یک لوتری خوب بود به این معنا که در خانه عبادت می‌کرد و غیره.

اما او به طور خاص اینطور نبود، و خانواده‌اش هم اهل کلیسا نبودند. اما بونهورر خیلی زودتر از دوران نوجوانی‌اش، به همراه مادرش تصمیم گرفت که به طور منظم به کلیسا بروند، که همین کار را هم کرد. او به طور منظم در کلیسای محلی لوتری شرکت می‌کرد.

و بعد تصمیم گرفت که می‌خواهد الهیات بخواند. و این مسیری کاملاً متفاوت از آنچه خانواده از او می‌خواستند، برای او بود. چون همه اعضای خانواده یا پزشکی یا حقوق می‌خواندند، اما الهیات، می‌دانید، و او تصمیم گرفت که می‌خواهد الهیات بخواند.

و بدین ترتیب او به یکی از متکلمان بزرگ قرن بیستم تبدیل شد، اگرچه هنگام مرگ بسیار جوان بود. یکی از مریبان او، البته، کارل بارت بود. بنابراین این کمی در مورد پیشنهاد دیتريش بونهورر است.

قرار است این را طی چند روز در بخش «خاطرات و دیدگاه‌ها» ببینیم. نمایش این ویدیو تقریباً دو جلسه کلاس طول می‌کشد. و من همزمان با تماشای ویدیو، به زندگی او اشاره‌هایی خواهم کرد و فقط چند نکته برای یادداشت‌برداری به شما خواهم داد.

اما بیا بید به سراغ مورد دوم، یعنی الهیات او برویم. در مورد الهیات دیتریش بونهوفر چطور؟ خب، من قصد دارم پنج نکته را در مورد الهیات او ذکر کنم. مورد اول، با کلیساشناسی او شروع می‌کنیم.

ما با دکترین او در مورد کلیسا شروع می‌کنیم. این موضوع برای دیتریش بونهوفر، دکترین کلیسا، بسیار مهم بود. یکی از اولین چیزهایی که او نوشت، در مورد دکترین کلیسا بود.

اساساً، او کلیسا را نه تنها از منظر الهیاتی، بلکه از منظر جامعه‌شناختی نیز تحلیل می‌کرد. و یکی از کلماتی که او اینجا به کار می‌برد این است که شما باید اهمیت کلیسا را در جامعه ببینید. کلیسا یک جامعه است.

بنابراین، وقتی او از کلمه جامعه استفاده می‌کند، تقریباً یک تحلیل جامعه‌شناختی است. اما کلیسا، به یک معنا، جامعه‌ای است که بالاتر از فرد قرار می‌گیرد. زیرا او در اواسط قرن بیستم وقتی همه اینها را تحلیل می‌کرد، چه چیزی می‌دید؟ در اروپای غربی، او نوعی زندگی بسیار فردگرایانه را می‌دید.

او می‌خواست مردم کلیسا را نه فقط به عنوان گروهی از افراد که دور هم جمع شده‌اند، بلکه به عنوان اجتماعی از مردم که به یکدیگر اهمیت می‌دهند، درک کنند. بسیار خب، و شما حرف من را می‌دانید چون من آن را در کلاس‌های زیادی گفته‌ام. مسیحیت یک دین بسیار شخصی است، اما هرگز یک دین خصوصی نیست.

و دیتریش بونهوفر این را به ما یادآوری می‌کند. مسیحیت بسیار شخصی است، اما هرگز خصوصی نیست. فقط من و عیسی در اتاق خودم با کتاب مقدس نیستیم که در حال ورق زدن کتاب مقدس هستیم و سعی می‌کنم بفهمم خدا در زندگی من چه می‌خواهد.

انجام این کار اشکالی ندارد، اما شما باید تمام آن درک را به بدن مسیح، به کلیسا، به جامعه منتقل کنید. بنابراین، جامعه بسیار مهم بود. خب، رابطه کلیسا با کلام.

دیتریش بونهوفر از نظر کلیساشناسی گفته است که بودن در کلیسا به معنای بودن در کلام خداست. و بودن در کلام خدا به معنای بودن در کلیسا است. این دو چیز از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند.

شما نمی‌توانید یکی را بدون دیگری داشته باشید. و بنابراین این بسیار مهم می‌شود. همچنین، از نظر جهان، کلیسا و جهان، کلیسا هرگز نباید یک جامعه رهبانی جدا از جهان باشد.

کلیسا به اقدام مسئولانه در جهان و در رنج‌های جهان فراخوانده شده است. حال، این درسی است که در نوار خواهیم دید. این درسی است که دیتریش بونهوفر وقتی برای تحصیل به آمریکا آمد، آموخت.

وقتی برای تحصیل به آمریکا آمد، یکی از دوستانش مردی به نام فرانکلین فیشر بود. او یک مسیحی سیاه‌پوست اهل هارلم بود. او بونهوفر را به کلیسای سیاه‌پوستان در هارلم، کلیسای باپتیست ابیسینیان، برد و او چیزهای زیادی در مورد رنج‌های جامعه سیاه‌پوستان در آمریکا آموخت.

او شروع به پرسیدن از خود کرد که آیا کلیسا باید از آن رنج‌ها آگاه باشد. کلیسا چگونه می‌تواند از آن دنیای رنج‌کشیده جدا باشد؟ و سپس وقتی پس از آن زمان به اروپا بازگشت و نازی‌ها به قدرت رسیدند، با خود گفت، چه کسانی در دنیای من رنج می‌برند؟ آنها یهودیان هستند. یهودیان کسانی هستند که رنج می‌برند.

کلیسا چگونه می‌تواند از جامعه یهودی جدا باشد؟ کلیسا باید همراه با جامعه یهودی رنج بکشد. کلیسا باید بخشی از آن باشد. بنابراین کلیسا در جهان بسیار بسیار مهم است.

خب، و بعد به عنوان اعضای کلیسا، کلیساشناسی، ما اعضای کلیسا هستیم. به عنوان اعضای کلیسا چگونه زندگی می‌کنیم؟ شما دو انتخاب دارید. می‌توانید زندگی با فیض ارزان داشته باشید، و فیض ارزان این است که فقط به کلیسا بروید و هیچ فداکاری نکنید و شاید عیسی را به عنوان یک مرد خوب ببینید، و می‌دانید، کلیسا برای شما معنای زیادی ندارد. این فیض ارزان است.

بنابراین، اگر بخواهید می‌توانید زندگی‌ای با فیض ارزان داشته باشید، اما اگر این کار را می‌کنید، خودتان را مسیحی ننامید. یا می‌توانید زندگی‌ای با فیض گران داشته باشید، و فیض گران یعنی جدی گرفتن کلام خدا و تمام خواسته‌های مسیح در زندگی‌تان، یعنی شاگردی. این فیض گران است.

«خب، شما حق انتخاب دارید. آیا فیض ارزان است یا فیض گران؟ این کتاب اوست به نام «هزینه شاگردی تا وقتی که دارم در موردش صحبت می‌کنم، خیلی سریع، چند نفر از شما «هزینه شاگردی «را خوانده‌اید؟ ببینید یک، دو، سه، چهار تا از آن را دست بگیریم. خب، خب».

فهرست مطالعه تابستانی. همین الان یادداشتش کنید. هزینه شاگردی

از نظر ادبیات مسیحی، خواندنش واجب است. می‌دانید، یکی از آثار بزرگ است. خب، او چطور کتاب هزینه شاگردی «را شروع می‌کند؟ فیض ارزان دشمن مرگبار کلیسای ماست»

ما امروز برای فیض گرانبها می‌جنگیم. بنابراین فیض ارزان دشمن مهلک کلیسای ماست. ما امروز برای فیض گرانبها می‌جنگیم.

بنابراین، در همان جمله اول کتاب «هزینه شاگردی»، او شعار نبرد را سر می‌دهد، می‌دانید. ما اینجا برای چه می‌جنگیم؟ این چیزی است که او می‌خواهد بداند. بنابراین، کلیساشناسی برای دیتریش بونهوفر بسیار بسیار مهم است، کلیسا به عنوان یک جامعه، و اینکه چگونه باید به عنوان یک جامعه عمل کنیم.

ما از نظر الهیات چیزهای دیگری برای بونهوفر داریم و دو روز دیگر فرصت داریم. بنابراین، من دقیقاً به هدفم رسیده‌ام، بنابراین اوضاع خوب پیش می‌رود. بسیار خب، روز خوبی داشته باشید.

جمعه می‌بینمت. جمعه سخنرانی خواهیم داشت. جمعه پاهایت را روی آتش نکه می‌داریم و بعد یک هفته کامل تعطیلات شکرگزاری خواهی داشت.

من دکتر راجر گرین هستم در درس تاریخ کلیسا، «اصلاحات تا به امروز». «این جلسه ۲۵ در مورد آگزیستانسیالیسم است».